

وینی در جنگ

(نامه هایی به او)

نویسنده : زهره ساداتی

—

راه ها به مسیری می روند

تا برای پنهان کردن خودت از من و تنهایی ام دور شوی

چگونه می توانم فراموشت کنم

با فاصله ببینمت

خسته ، خوابآلود به سمتت کشیده می شوم و تو سفرت امشب آغاز خواهد شد

بدون خداحافظی

قول می دهم هر روز برایت نامه بنویسم بی آنکه برایت ارسال کنم

راستی عزیزم

از اینکه چهره ات آن روز در کنسرت تغییر کرد بسیار خوشحال شدم

—

راه برو

راه برو تا می توانی

پشت سرم که قدم بر می داری

به چه فکر می کنی

آه

کاش می شد

تنها، در فکرت قدم می زدم و استیک سفارش می دادم

با شراب قرمز

تا بی حاصل نمایی از تماشا کردن خیابان ها هنگام صحبت که پشت سرم راه

می روی

دست های تو

پشت کتف هایت زیبا به نظر می رسند

بسیار حتی اگر

تمام درد های دنیا هم پشت کتف هایت پنهان شده باشند

باز تو می توانی پرواز را تداعی کنی

با صدای پاها

محبوبم

چه شده که مرا به اسم کوچکم صدا میزنی !

فرصت کوتاه است برای لذت بردن از آنچه هست

پیش برو

در تو لحظه جریان دارد و

سکون

ستاره ها روبه روی چشمهایم

رژه می روند

وقتی برمیگردی

وقتی نگاهم می کنی

در تو لحظه جریان دارد و

سکون

ریش هایت بلند شده

و از اینکه نمی توانستی کوتاه کنی خرسندی

تو در تغییر زندگی، خودت را تجربه می کنی

با چشمان باز

در تاریکی تماشا می کنم

ستاره ها می چرخند

صدای موسیقی در گوش هایم

و تنها تصویر محو تو

—

بیا قدم زنیم تا همان چهارراه مورد علاقه ی هر روزه ام

تا نوفل لوشاتو

گل ها را نگاه کنیم

زمستان پیش خیابان ها پوشیده از برف بودند

و سپیدی زیر پاهایم تبدیل به یک چاله بزرگ می شد

نوک پاهایم یخ زده

برف آب شده از سوراخ های ریز کفش به انگشتانم نفوذ می کند

شاتر دوربین را با انگشتان یخ زده فشار می دهم

می خواهم

به لابراتوار قدیمی روم ، عکس های چاپ شده ام را تماشا کنم

اما برف و سرما نمی گذارد

بر می گردم به همین لحظه

به تو

پل ها را نگاه می کنم ، خانه ها را

وینی

هیچ فکرش را نمی کردم تو تکه یی از این هوا باشی

که صدایت را از قبل می شنیدم

برایم می گویی

پارسال برف نبارید و زمستانی سرد نداشتیم

چطور ممکن است !

یخبندان و دانه های برف زیر نور خیابان ها را به خاطر دارم

حافظه ی تصویری ام خوب کار می کند
تنها چیزی که ما انسانها از آن سهم داریم

یادت نیست

پارس سگ زیر سرما

دویدن ها در حیاط

اینها پس چه می شود!

هنگامی که

مرا دنبال می کنی که به چهارراه هر روز مان برسیم

به نوفل لوشاتو

در سکوت

کم کم به یاد می آوریم برف را و زمستان سال های پیش را

—

کجا می روی

با من از خودت حرف بزن

از دوریت

از خواب هایم و نورهای زرد مثل تالو نور خورشید در آب

آه چقدر نزدیک شدن به تو حیف است

پایت را از هفته ها و صبح ها

به رویاهایم گذاشته ای

اما از رفتن می گویی

تا شمارش بازگشت تو باید هر روز از آنچه با تو می گذرد بنویسم

ظهر وقتی به عکست نگاه می کردم آفتاب زیر دست هایم سر می خورد

به سمت بالش هجوم می برم تا تصویرت را در سپیدی گم کنم

امشب سفرت چگونه خواهد بود!

با یک چمدان بزرگ مشکی یا با یک کیف انگلیسی قدیمی قهوه ای

لباسهایت را مرتب، از رنگ های روشن تا خاکستری چیده ای

محبوبم ، دیپلمات ها با پیراهن های سپید زیبا به نظر می رسند

در محوطه باغ با هیچ مردی قدم نمی زنی

لحظه ای توقف و باز از ابتدا به میزبانی ادامه می دهی

و من

تنها

در باغی شلوغ و پر از صداهای بی شمار انسانهای غریبه قدم می زنم

پنیر بر می دارم

شراب پر می کنم
از تنهایی ام خبر داری
به کنار دریاچه می روم
به آب سیاه نگاه می کنم
به لباس بلند پر از تور که بدنم را پوشانده
به سایه ام بر روی آب
به تو
که

پشت نرده ها مشغول گفتگو با دوستان بلند قدت هستی

صبح ها نور آفتاب برای دیدن تصویرت
پشت پلک هایم می رقصند
از اینکه تواز پنجره اتاق به داخل مردمک هایم بدرخشی
خوشحال می شوم
کاش بالای سرم پر از گل هایی شود که تا برگشت تو جوانه زنند
وینی عزیزم
آیا از اینکه نام تو را برای خود بخوانم کسی هست غمگین شود!

با هر بار بلند شدن از روی تخت

با هر بار نگاه کردن بر روی شیشه های مات، مروارید های دور گردنم پاره می شود

با هر بار دویدن به سوی رگ های پیشانی ات

واژه یی تازه در من متولد می شود

آه ، محبوبم

این نشانه ی خوبی نیست!

اگر شیشه ها شکسته شوند و گردنبد های مروارید از هم بگسلد

اگر تخت های دنیا جمع شوند و بسوزانند

و با هر بار دویدن به سوی رگ های پیشانی ات ، تو را نبینم

واژه یی تازه در من متولد نخواهد گشت

از پل ها بیپرس!

پرنندگان قبل از خواندن آواز ابتدا به آسمان نگاه می کنند

پل ها همه پرواز ها را قبل از کشته شدن می بینند

پل ها همه آوازهای عاشقانه را از حفظ برایت می خوانند

پل ها همه چیز می دانند

—

وینی عزیزم

به مرد تنها بر رو صندلی کنار دستت نگاه کن

ساندویچ ژامبون ات را گاز بزن

امروز 18 سپتامبر

تا آمدن سرما تو برخواهی گشت

با باریدن دانه های برف عکس هایم سپید و سیاه می شود

تا آمدن تو

با سایه و آفتاب روزها را سپری می کنم

—

19 سپتامبر

—

20 سپتامبر

—

21 سپتامبر

از راه های دور
از کشور برده های سالهای 1990
از کیلومتر های رفته
به دورم برقص
بیا تمام مرا در آغوش گیر
خودت را برسان نزدیک گوشه هایم
برای همیشه خداحافظی نکن
به سیاهچاله های نور بدرقه ام نکن
برگشته ام به دوران بردن سنگ های سخت و صخره های معدن
باش ، باش
دختری هستم به زیبایی سنگ های سیاه
تو آهن بزن تا مجسمه ها شکل گیرند
بیا ، بیا
کمرم را نگاه کن
تا می توانم راه می روم در ایستگاه های قطار
ریل ها ، خطوط
که می شکنند

غمگین می شوم

تا برنگشته ام به زمستان و تاریکی بازگرد

با تو می خندم

می درخشم

وحشی ام چنان یک زن اصیل

نه، نه

بازگرد

بازگرد

—

22 سپتامبر

—

23 سپتامبر

—

24 سپتامبر

با خود قرار گذاشتم هر روز برایت نامه بنویسم

قرارم این نبود هر روز تماشایت کنم

از وقتی آمدی بزرگ شدم

موهایم را دیگر کوتاه نکردم

الان تا زیر گوشهایم است

قول می دهی وقتی آمدی توجه ات به سویم باشد

—

25 سپتامبر

—

26 سپتامبر

سازمان ملل متحد

—
27 سپتامبر

هنوز گلها را به خانه نیاوردم

وینی تو دیروز برای سازمان ملل برنامه ریزی کرده ای

از اینجا می ترسم

وقتی می خوابم انگار خوابیده ام

مسیرم

از روی تخت به دستشویی

از روی تخت به حمام کوچک

از روی تخت به قهوه

تمام کشور من به رفتن آدمها خلاصه می شود

حواست به من هست

از دور می خواهم بشنوی

از نگرانی هایم نه برای خودم بلکه برای مادرم برایت بگویم

از نگرانی های مردم کشورم

از یورو از دلار

نه از گرانی نه نمی گویم

می خواهم

می خواهم

دانه ها پاشیده شوند تا دروغ خشک شود

اسلحه ها ترس ندارند ، وقتی ملل متحد از ملیت ها می ترسند

نخست وزیر نیوزلندی که پوشک بچه اش را بر کابینه عوض می کرد

به این فکر کرد که کودک اش

در بزرگترین جنگ کشور ها خودش را خیس کرده است!

عزیزم

عکس آویزان بر روی گردنت چه شکلی است

آیا نامت را در لیست می توانم پیدا کنم

هنگامی که دیروز شنیدم رئیس جمهور اوایل نوامبر به از دست رفتگی ما فکر

خواهد کرد

به بازگشتنت شک کردم

در حالی که فقط تو می توانی

مرا از فکر کشورم نجات دهی

شاید اواخر ژانویه به پاریس رفتم و از آنجا برایت نامه خواهم نوشت

—
28 سپتامبر

وینی

دیگر از تاریکی نمی ترسم

امروز نزدیک صبح سرد بود ، خیلی سرد

به اول ماه اکتبر می رسیم

شمع روشن کرده ام و به اجرایم فکر می کنم

امروز در رقص پرفورمنس بی گناه

اطرافم را نگاه می کردم که پیدایت کنم

اما تو نبودی

آینه ی زیر پاهایم همه جهان را نشان می داد

از آنها خواستم بگذارند

واژه ها را یکی یکی بر روی آینه بنویسم

محبوبم

در اینجا روزهایی هست که از کلمه هم می ترسند

وقتی پا به سالن پر جمعیت گذاشتم چشمها بودند

بدنم و یک جنین آویزان در هوا

دقیقه ها می گذشتند و

خشونتِ این جهان در تنم

دقیقه ها می گذشتند و

کودکان ، کشور ، صلح را نوشتم

در مقابل چشمان مبهم تماشاگران

کف دست های من از خون بود

با خون نوشتم

زیر نور زرد در چشمهای مردم ترس بود و لذت

آنها خودشان را

دیوانگی تنم را می دیدند

باور کن ، من ترسیدم و

هیچ واژه یی در سرم نماند جز فراموشی

دلم می خواهد دور در جایی پوشیده از برف زندگی کنم

بی گناه

وینی

در اینجا روزهایی هست که از کلمه هم می ترسند اما از خون نه !

29 سپتامبر

نامه ای برایم ارسال نمی کنی
پر از خوشحالی می شوم هر لحظه

و

خیلی زود غم ها بر روی پتویم سنگینی می کند

آغوش می خواهم

بدون هیچ مقدمه ای ، بدون هیچ مفهومی محبوبم

بدون آنکه ازم بخواهی که همین واژه را برایت معنا کنم

دلتنگ نمی شوم

سرد می شوم

بازگرد

زود بازگرد

—
30 سپتامبر

هیچ خبری از تو نیست

پس نامه های من به تو نمی رسد

برایت می نویسم

برایت می نویسم

همه در حال رفتن هستند

در سرم

حتی خودت

به دیوار اتاقم

به پاریس نگاه می کنم از لای بازوهای تنیده ام

چشمهایم روی هم می رود

—
سپتامبر

آخرین روز سپتامبر

—
1 اکتبر

صبح از خواب پا می شوم

آفتاب ، تیز از پشت نرده های پنجره اتاقم بر صورتم می تابد

اخبار را نگاه می کنم

شارل آزنووار از میان ما رفت

آه امروز

غم های من ، همه غم های من برای شارل هست

نامه برای اوست

ببخش اما، تو را امروز در آواز او جستجو خواهم کرد

شارل عزیز

از اینکه اولین روز ماه اکتبر تو را از دست داده ام غمگین هستم

افسردگی ها یکی پس از دیگری سراغم می آمد

و

صدایت چون نور ماه

روح سرکش ام را آرام می کرد
وحشی ام چنان احساست
خسته ام چنان راه های رفته ی تو در پی عشق
از افسردگی های فصل های پاییز پی در پی می توانم عبور کنم
با عاشقانه های تو و
چشمهایت هنگام سپردن رهایی ات به آواز و صدا
تو تنها تو
عشق و روح وحشی ام را به خاطر بسیار

—

2 اکتبر

بدون تو

—

3 اکتبر

تهی از تمام دوست داشتن هایم خواهم شد
دلَم برای خانه تنگ شده است
برای باران پاییزی مرطوب
کاش درخت های خانه مان را هنگام بارش باران ببینی

وقتی رعد می زند و برق های شهر رو به خاموشی می روند

وینی عزیزم

امیدوارم به اینکه

صدایم در گوش هایت شنیده شوند

اکنون من به رفتن فکر می کنم

مادرم به آغوش باز

همین لحظه که برایت می نویسم کاش بتوانم جلوی ریزش اشک هایم را بگیرم

می دانم بازگشت با سالهای رفتن شمرده می شود

و دیگر بازگشتی نخواهد بود

شعر سرودن سخت نیست

اما ، شعر حقیقت محض است

حقایق با انگشتانم نوشته می شوند

تو چه دلنشین

با مادرت ملاقات می کنی و

پشت میز می نشینم در رویایم و تصوراتم از گلهای خانه تان برایت می نویسم

—

4 اکتبر

گم شده ام بین پنج سال زندگی

و خوشحالم

امروز یکی از نامه هایم به دستت رسیده است

در کویپه ها

مردم در آغوش سگ هایشان خوابیده اند

با چشم های بسته

به گفتگوی خود با شیشه های قطارها ادامه بده

جاده ها

بادها

آنچه که از توست را برایم می آورند

به راه های دور نرو

به سمت مردهای جمهوری خواه ، دموکرات ها

نرو

نرو

حالا که کشورم تلاش بر بازگشت نمادین دارد ، تو در تعلیق بازگشت به سر

خواهی برد

شکننده تر از پیش خواهیم شد

وینی عزیزم

لباس گرم بردار

این سفر آغاز فصل سرماست

بسیار از تو فاصله دارم

اما موهای بلوند زنان تکیه داده به سرهای معشوق شان

در ایستگاه های قطار و کوپه ها را به یاد داشته باش

—

5 اکتبر

—

6 اکتبر

دلم برای کفش هایت تنگ شده

فردا حتما دلم برای کیف چرمی ات هم تنگ خواهد شد

کریستوفر نامه یی برایم فرستاده است که برای ادامه تحصیل به پنسیلوانیا سفر کنم

وینی تو می دانی کدام مسیر ، به آغاز آفرینش ختم خواهد شد!؟

من با آستین های سپید تا زده ات تا بالای مچ ها هیچ مشکلی ندارم دیگر

–

7 اکتبر

–

8 اکتبر

–

9 اکتبر

–

10 اکتبر

–

11 اکتبر

–

12 اکتبر

–

13 اکتبر

–

14 اکتبر

—
15 اکتبر

عزیزم

پاییز خطرناک است برایم

به سمتت می آیم

اما خیلی دور از من ، به زندگیت می رسی

باران به شدت می بارد و این هوا

گفته بودم برایم کشنده ست

آه ، وینی

سردرگم و کلافه ام

زیر پاهای سردم شعله ها آتش می گیرند

ببین

بدون تو از خود تو می نویسم

—
هنگامی که روزها را برای بازگشتت می شمارم

با خود فکر می کنم اگر سفرت به تعویق بیفتد و یا زودتر از آمدن زمستان

بازگردی خوشحال خواهم شد!

درباره تو

دروغ به انسانها و خود یکی از لذت بخش ترین کارهای هر عصر من

با بازگشت تو دروغ هایم به بی میلی کشیده خواهد شد

آخر می دانی مردم در اینجا

برای فرار از ذهن ها ، بدن دیگران

دنیای جدیدی بر ایمان از خودمان می سازند

هوا که رو به تاریکی می رود

به گذشت از تمام ساخته هایم پیش می روم

عزیزم هیچ وقت به اندازه این فصل فراموشی نگرفته ام

کلید خانه را دور دستانم آویزان می کنم تا پشت در نمانم

تو در اعتقاد به دین مسیحی بیهوده دور می شوی

همانگونه که من

در بازگشتت دچار دور بیهودگی می شوم

—

رئیس جمهور دولت بیگانه درست می گوید!

اگرچه آسان

پرت از عشق اش به جهان شد

اما سخت برای تمام کشور های بیگانه مرز تعیین کرده است

مثلِ من

اگرچه آسان

برای تمام مردهای زندگی ام مرز تعیین کرده ام

اما سخت پرت از عشق ، به جهان شدم

وینی

رئیس جمهور با من برابر است ؟

—

16 اکتبر

—

17 اکتبر

—

18 اکتبر

—

19 اکتبر

—

20 اکتبر

—

21 اکتبر

—
22 اکتبر

—
23 اکتبر

دیروز 22 اکتبر تمام گورستان سفارت انگلستان را دویدم

تمام روز را فکر می کردم

این کشنده نیست

اصلا نیست

که هر روز به تو فکر کنم که چرا می توانم عاشقت باشم

یا فردا از خواب که بلند می شوم ، وقتی هنوز چشمانم بسته است

تو را ببینم

که موهایت را مرتب می کنی

—

هنوز نامه یی از پنسیلوانیا دریافت نکرده ام

باید صبر کنم تا پانزده نوامبر

تا آن روز هر بار با خود تصور می کنم هنگامی که اینجا نباشم

تو دنبال خودت میان کوچه ها پرسه می زنی و

به سنگ ها و برش های مشبکِ درب های چوبی زل می زنی!

—

24 اکتبر

—

25 اکتبر

دیشب سعی کرده ام

با مردی بخوابم که هیچ حسی به او نداشته ام

وینی ترس از دست دادنت

نامه هایم

باعث می شود شب ها به هیچ آغوشی اعتماد نکنم

مردها برای من نمی توانند جذابیتی داشته باشند

—

26 اکتبر

از فکرهای بیهوده ی در سرم شرمسار نمی شوم

خواهش می کنم نزدیک تر بیا

—
27 اکتبر

ویني عزیزم

نامه هایم تمام شده است

تو برگشته یی زودتر از ده هفته

و

من رفته ام زودتر

چنان

ما پرت شده ایم از جنگ های داخلی به جنگ های خارجی

به آینده یی که نامعلوم است

که بتوانیم بسازیم

پس از تو می خواهم

نامه هایم را

زیر نور کم آباژور کوچک کنار مبل

در حالی که در خانه ات لم داده یی

بلند بخوانی

تا صدای هیچ انسان غمگین تر از مرا به گوشه‌هایت نسیاری

—
28 اکتبر

—
29 اکتبر

امروز با سرعت به سمت قطارها می روم
هوای خانه ام بسیار سردتر از پیش شده است
لوله های بخاری را هر چه زودتر باید وصل کنم
در کویه جایی برای نشستن نیست
به صورت زن ها ، مردها که به فاصله چند میلیمتری ام قرار گرفته اند زل می
زنم

دختر بیست و دو ساله ای اشک هایش سرازیر می شود
مردها ردیف روبه رویش نشسته اند
به او می گویم، گریه نکن
دختر بغل دستی اش می گوید او حالش خوب می شود
کودکی سمت چپ روی صندلی در آغوش مادرش نشسته است
گریه می کند

یک کلاه قرمز بافتنی تا پایین ابروانش
تلاش می کنم از پهلوی مردها چشم از کودک بردارم
مادر از کیف دستی سمت راستش

اسلحه ای کوچک در می آورد در درست کودک می گذارد

گریه اش بند آمد و کودک آرام شد

به دختر بیست و دو ساله نگاهی می اندازم ، همچنان قطره های اشک از روی

چشم هایش روی بینی اش سرازیر می شود

با خود گفتم او حتما حالش خوب هست

شاید اسلحه باشد بهتر هم شود

—

30 اکتبر

—

31 اکتبر

—

1 نوامبر

—

2 نوامبر

از جایی باید شروع کنم که برای تو هیچ اتفاقی مبهم نباشد

نامه هایم در روز هایی که باید به دستت می رسید ، نرسیده است

و اما حالا برای خواندن دیر نیست

تنها فاصله ها آزار می دهد

مرا

—

به جای گذاشتن خود و تمام آنچه که در کشورم دوست می دارم فکر نمی کنم

اما به جای گذاشتن تو در جایی که بیش از من از آن دوست رشک می برم

تو به اینکه دست هایت را در دست کسی بگذاری فکر می کنی؟!

یا حتی

هنگامی که به همین نامه هایم که نگاه می اندازی

دست هایم در نظرت می آید؟

دست هایش

دست هایت

فکر می کنی؟!

عزیزم

امروز گرفته ام

مادرم به دیدارم می آید

اما حالم بسیار ساکت و تنهاست

نمی دانم از زندگی گذرای من راضی به نظر خواهد رسید

اصلا یاد گرفته است تظاهر کند

او همیشه با یک ساک کوچک دستی در صبح راه می افتد به سمت شهر من

همیشه دلتنگ است

دانش برای دختر کوچکش می سوزد که چطور شده است

به دیوانه بی تبدیل شد

هیچ چیز مرا برای رفتن به سوی رویا و هنر باز نمی دارد

یک میل شدید توام با آزادی

هر صبح

هر شب

هر ثانیه

با خود می گویم شاید دنیا به اتمام رسد یا دنیای ساختگی من تمام شود

در همان لحظه می میرم

وینی

جریان زندگی قدرت بسیار دارد

—

این کفش های کنار دربِ اتاقم

همین تخت با ملافه ی سپید در هم

عکس های زیر شیشه ی میزکار

دوربین آنالوگم

همه ی این بدن های نقاشی شده ی روی دیوار

مفهومی از عشق دارند

زیبا و فریبنده تر از هر خواسته یی در شب

کاش می توانستم همه تصاویر را برایت همراه نامه هایم ارسال کنم

تا هر کجای جهان دوباره تورا دیدم

مرا به یاد آوری

محبوبم

در تصاویر تو نیز

با یک کت چرمی از پله ها بالا می آیی

و

من کاش دوربینم را زودتر خریده بودم

—

5 نوامبر

کریستوفر نامه ای جدید فرستاده است

از برنامه های دانشگاهی و سفر دانشجویها برایم صحبت می کند

همراه با یک نامه حقوقی

حالا باید بتوانم همه امید و رویاهایم را جمع کنم

با خود اینجا را ترک گویم

اطرافمان شلوغ است

به قدرت چشمانت نگاه می کنم

آنقدر می درخشی که خود را فراموش می کنم

وینی

کسی را به اندازه تو ندیده ام

همیشه با یک لبخند کشیده

نگاه کند

حرف بزند

خداحافظی بگوید

با کمر کشیده ات نشسته ای و تماشا می کنی
و من اولین بار است با عینک می بینم ات؟

شیشه ها

شیشه ها مانع هیچ چیز نیستند

کاش حقیقت ، از زندگی واقعی دور باشد

کاش حداقل

تو

واقعیت را نگویی

کاش حداقل

تو

از من دور باشی

—

نور آزادی مرا از خود بیخود می کند

بعد فکرش را بکن

در کنار آزادی تو و دست هایت هم باشید

—

در کجای شلوغی قرار گرفته ایی

سر می چرخانم پیدایت کنم

نیستی

ذهن را رها می کنم

بین مردم، در شلوغی نشسته ای و در شالگردنت فرو رفته ای

با لبخند کشیده ات

نگاهت می کنم و

به سرعت دور می شوم

—

3 نوامبر

—

4 نوامبر

—

5 نوامبر

—

6 نوامبر

—

7 نوامبر

–

8 نوامبر

–

9 نوامبر

–

10 نوامبر

–

11 نوامبر

–

12 نوامبر

–

13 نوامبر

تو

به کشورت بازمی گردی

فقط

برای چند روز.

پایان

